

تمساح (CROCODILE)

می دانید تمساح ها به سختی در خشکی راه می روند، پس ترجیح می دهند زیر آب های گل و لای دار ساکت و آرام مدت ها بنشینند، اصولا موجودات تنهایی هستند، تقریبا همه جا پر شده بود که من یک تمساح دارم، آخر در خانه گم شده بود و من هم به دنبالش آمدم دیدم در حیاط نیست و در حیاط هم باز است، با همان لباس دویدم بیرون و چپ و راست را نگاه کردم و او نبود و من سراسیمه زنگ منزل همسایه ها را می زدم که سلام یک تمساح با فلان مشخصات ندیدید، بعد هم برای همه توضیح می دادم که او خانگی است و خطری ندارد و اگر دیدنش نترسید، داشتم از بچه های کوچه می پرسیدم و برایشان توضیح می دادم که رفته رفته متوجه شدم همه مردم در کوچه با وسایلی مثل چوب و لوله و چاقو این طرف و آن طرف می روند، کمی نگذشت که پلیس رسید، گفت سلام شما صاحب تمساح هستید؟ خوشحال شدم و با عجله گفتم بله پیدایش کرده اید؟ گفت خیر لطفا پای این صورت جلسه را امضا کنید و فردا برای پیگیری پرونده به پاسگاه بیایید، احساس کردم حالا دو مشکل دارم اما اول باید تکلیف تمساح را مشخص می کردم، تا این که سر و صدایی از حیاط یکی از همسایه ها که زنی جیغ می زد مراقب باش حیوان وحشی است. معلوم شد تمساح بیرون آمده و پیرمرد همسایه که احتمالا قبلا می دانست من آن را نگاه می دارم آن را به منزل خود دعوت کرده، رفتم در خانه اش را زدم و با روی خوش گفتم خیلی ممنونم که او را پیدا کردید، حسابی از نگرانی درم آوردید و خواستم که تمساحم را ببرم، پیرمرد گفت این که تمساح شما نیست، حیوان که ماشین و خانه نیست، تا دیروز در خانه شما بوده حالا اتفاقی در را باز دیده آمده اینجا، سند و شناسنامه ای هم که ازش نداری، عصبانی شدم گفتم این چه حرفیست که می زنی چون حیوان زبان ندارد که بگوید مال من است شما دارید او را صاحب می شوید، گفت آقا وقت مرا نگیرید بی خودی هم تهمت نزنید، اگر ناراحتید می توانید بروید شکایت کنید، بدیهی است آخرین کاری که می توانستم بکنم شکایت بود. اما رفتم دوباره زنگ زدم و گفتم آقا ممکن است تمساح خودم را به خودم بفروشید، نمی دانستم مشکلم با من چه بود که گفت نه اما می توانی بروی درست مثل همین تمساح را برایم بخری بیاوری، گفتم آقا این تمساح کودک است از راه دور برایم آورده اند من این موقع شب چه طور و از کجا برای شما تمساح بیاورم، پرسیدم آخر چرا می خواهید اذیت کنید، پیرمرد نگاهی کرد و گفت می خواهم اذیت کنم که همچین حیوانی را به محل زندگی ما آوردی و زن و بچه مردم را با خطرش تهدید کردی، اگر یکی از نوه های من این جا بود و آسیبی دیده بود چنان درسی به تو می دادم تا بفهمی این قدر خودخواه نباشی، برای پیرمرد توضیح دادم که این تمساح در شرایطی که دارد بزرگ می شود دیگر وحشی نیست و از این حرف ها و عذرخواهی و این غلط کردم های الکی برای باز گذاشتن در. که یکهو چیزی مثل برق از ذهنم گذشت که مادرم همیشه در حرف هایش می گفت این پیرمرد و پیرزن هرگز بچه ای نداشتند و سال هاست مثل روح ها حتی با کسی رفت و آمد هم نمی کنند، من آن چنان در خودم فرو رفتم که نفهمیدم چه طور گاندو را برداشتم و پیرمرد هم طوری نگاهم کرد که انگار دستش رو شده که

یک تمساح نیست و زیر لب حروف موهومی زمزمه کرد و در را بست. من تمساح ندارم و این یک قصه بود ولی
هر بار که یک تمساح می بینم با خودم فکر می کنم با آن دندان های بزرگ چه طور دندان درد را تحمل می کند.